

کتاب «تولد اسرائیل»

نویسنده: صادق زیباکلام

فصل سیزدهم

شکل‌گیری ناسیونالیسم یهودی و ایده تشکیل یک کشور یهودی ۱۹۱۸-۱۸۸۰

دانیال دروندای واقعی نوزده سال بعد از انتشار دانیال دروندای رؤیایی در ژانویه ۱۸۹۵ ظهور کرد. برخلاف ناجی رومان داستان دانیال دروندا که یک «قهرمان» بود، ناجی واقعی یک ضدقهرمان بود به نام کاپیتان آلفرد درایفوس^۱ که به اتهام خیانت به کشورش بازداشت، محاکمه و محکوم به زندان شده بود. درایفوس ارشدترین نظامی یهودی‌الاصل ارتش فرانسه بود؛ اما در اوج موفقیت نظامی و رسیدن به جایگاهی که کمتر یهودی توانسته بود در ارتش‌های اروپایی به آن برسد، او به اتهام «دادن اسرار نظامی ارتش فرانسه به دشمن (آلمان)» بازداشت می‌شود. درایفوس به شدت اتهام جاسوسی را انکار می‌کند اما دادگاه ویژه‌ای که برای رسیدگی به پرونده وی تشکیل می‌شود نهایتاً اتهامات را وارد دانسته و درایفوس را محکوم به جاسوسی و خیانت به کشور فرانسه می‌کند. در پرونده اتهامی درایفوس ابهامات و اماواگرهای زیادی وجود داشت که اصل اتهام را به زیر سؤال می‌برد؛ اما هیچ‌کس علاقه‌ای به جزییات پرونده نداشت چراکه محاکمه درایفوس به سرعت بدل به خبرسازترین، مهیج‌ترین و داغ‌ترین موضوع خبری روز نه فقط در فرانسه که در کل اروپا و آمریکا درآمده بود. جامعه فرانسه و به تبع آن اروپایی‌های دیگر به دو گروه مخالف و موافق تقسیم شده بودند؛ مخالفین درایفوس و موافقین وی. مخالفین درایفوس اتهامات وارده را قبول داشتند و موافقین وی برعکس کل آن محاکمه را ساختگی و اتهامات وارده را بی‌پایه و اساس می‌دانستند. اتفاقاً هر دو طرف درست می‌گفتند. چون محاکمه اساساً داستان آلفرد درایفوس نبود. «متهم» آن دادگاه نه درایفوس که در حقیقت یهودی‌ها بودند. درایفوس نبود که در دادگاه بر جایگاه متهم نشسته و به محاکمه کشیده می‌شد بلکه یهودی‌ها و یهودیت بودند. همه‌کسانی که قرص و محکم باور داشتند که درایفوس خائن است و خیانت کرده، قلباً از یهودی‌ها متنفر بودند و اگر به جای درایفوس یهودی یک افسر

^۱ - Alfred Dreyfus

ارشد غیریهودی می‌بود مطمئن نبودند که جاسوسی کرده یا نه. متقابلاً کسانی که فکر می‌کردند درایفوس بی‌گناه است و صرفاً به‌واسطه آنکه یهودی است به جاسوسی متهم شده یهودی بودند. سرانجام دادگاه درایفوس را متهم شناخت؛ اما فقط محکومیت او نبود که یهودی‌ها را تکان داد بلکه نحوه ابلاغ حکم به متهم بود که بسیار تکان‌دهنده بود. ژنرال داراس^۲ فرمانده کل نیروهای مسلح فرانسه در یک مراسم رسمی با حضور تماشاگران حکم نظامی درایفوس را آمرانه و محکم به وی ابلاغ نمود: آلفرد درایفوس «تولیاقت و شرافت یونیفورم ارتش فرانسه را نداری؛ فرمانده دیگری به جلو آمده پاگون‌ها و حمایل نظامی را از لباس نظامی وی کند و قاب شمشیر لژیون دونور را که ارتش فرانسه به‌واسطه شجاعت در جنگ با پروس به او اعطا کرده را بر زانوی خود کوبید و آن را خرد نمود. در بیرون از آن مراسم هزاران فرانسوی فریاد می‌کشیدند «مرگ بر درایفوس»؛ و به‌سرعت فریادهای «مرگ بر درایفوس» تبدیل شد به «مرگ بر یهودی‌ها». درایفوس در جریان یک رسیدگی مستقل از سوی دادگستری فرانسه ده سال بعد از کلیه اتهامات وارده مبرا شناخته شد و با یک درجه ارشدیت به ارتش فرانسه بازگشت؛ اما این پایان ماجرای درایفوس نبود. فی‌الواقع خود درایفوس به‌سرعت فراموش شد اما آن محاکمه همان‌طور که اشاره کردیم جامعه فرانسه را دچار یک شکاف عمیق نمود. یک اقلیت کوچک طرفدار درایفوس که عمدتاً دربرگیرنده یهودی‌ها و برخی نخبگان و روشنفکران جامعه فرانسه بود و یک اکثریت بزرگ که شامل مابقی فرانسوی‌ها از هر صنف و طبقه می‌شد. شاید سخنی به اغراق نرود اگر گفته شود که کمتر رویدادی در تمامی قرن نوزدهم به اندازه ماجرا محاکمه درایفوس بر یهودی‌های تأثیرگذار بود. حتی «پوگرام‌ها» یا کشتارهای گسترده یهودی‌های روسی بعد از واقعه ترور الکساندر دوم امپراتور روسیه در سال ۱۸۸۱ که در جریان آن هزاران یهودی کشته شده و منازلشان به آتش کشیده شد و باعث مهاجرت ۲ میلیون یهودی از آن کشور شدند به اندازه محاکمه درایفوس بر روی یهودی‌ها تأثیرگذار نبود. کشتارهای ۱۸۸۲-۱۸۸۱ اگرچه وحشتناک بودند اما این نه نخستین باری بود که کشتار و حمله به یهودی‌ها اتفاق می‌افتاد و نه احتمالاً آخرین باری بود که صورت می‌گرفت؛ اما داستان محاکمه درایفوس خیلی متفاوت‌تر بود. همان‌طور که اشاره داشتیم آن محاکمه در حقیقت و به‌سرعت تبدیل شده به محاکمه یهودی‌ها. متهم اصلی در دادگاه درایفوس در اصل نژاد یهودی و یهودیت بود. نه مهم بود که اتهامات

^۲ - General Daras

درایفوس دقیقاً چه بوده؛ و نه اینکه اساساً آیا مرتکب جاسوسی شده بوده یا نه. فی‌الواقع هیچ‌کس، از جمله فرانسوی‌های تحصیل‌کرده هم به دنبال جزئیات پرونده نبودند. همین‌که متهم یک یهودی بود برای تصمیم‌گیری آنان کفایت می‌کرد. برای فرانسوی‌ها و سایر اروپایی‌ها جریان درایفوس اثباتی بود بر تمامی دیدگاه‌های ضد یهودی آنان. درایفوس از دید آنان به عریانی و به‌طور کامل نشان می‌داد که باورهای آنان در مورد یهودی‌ها خیلی هم بی‌پایه و اساس نبود و آن محاکمه برای بسیاری از فرانسوی‌ها ثابت می‌کرد که آنان در تشخیص یهودی‌ها و «جنس آنان» خیلی به خطا نرفته بودند و جملگی دیدگاه‌های منفی که درباره یهودی‌ها داشته‌اند درست بوده. اینکه آنان جماعتی منافق بودند. چون بی‌وطن بودند بنابراین احساس عرق و تعصب به هیچ خاک، ملیت و مذهب و کشوری نداشتند حتی اگر همچون درایفوس در درجات نظامی بالا هم قرار می‌گرفتند و فرانسوی‌ها آن‌قدر صادقانه راه را برای نفوذ صعود و ترقی آنان باز می‌کردند، بازهم یهودی‌ها خیانت می‌کردند و برای مصالح و منافع پست و حقیر مادی خودشان اسرار نظامی کشور را به دشمن می‌فروختند. نکته جالب آن بود که اساساً درایفوس به‌هیچ‌روی یک یهودی مقیدی هم بشمار نمی‌رفت و بیشتر یک یهودی سکولار بود تا یک یهودی معتقد؛ اما برای فرانسوی‌هایی که تشنه نشان دادن نفرتشان از یهودی‌ها بودند، تنها چیزی که مهم نبود و اهمیتی برایش قائل نبودند جزئیات پرونده و شخصیت درایفوس بود. آن‌ها صرفاً به دنبال «بهانه‌ای» بودند برای سردادن و بیرون دادن احساسات ضد یهودی‌شان. مسائل و نکات دیگر خیلی اهمیت نداشتند. اینکه آیا اساساً اتهام جاسوسی درایفوس ارتباطی با یهودی بودنش پیدا می‌کرد یا نه خیلی اهمیتی نداشت. آیا یک غیریهودی و یک فرانسوی معمولی امکان نداشت جاسوسی کند و آیا خود فرانسوی‌ها هرگز مرتکب جاسوسی نشده بودند؟ آیا این دنیا پر از جاسوسانی نیست که اسرار نظامی و غیره کشورشان را به دشمن می‌فروشند؟ از دید فرانسوی‌هایی که در بیرون دادگاه درایفوس اجتماع کرده و «مرگ بر یهودی» می‌گفتند هیچ‌کدام این پرسش‌ها نه مطرح بودند و نه اهمیتی داشتند. تنها نکته مهم آن بود که درایفوس جاسوسی کرده بوده و علی‌رغم آنکه او یهودی می‌بوده معذک مردم فرانسه، دولت فرانسه و کشور فرانسه به او اطمینان کرده بودند اما افسوس که او نمک‌خورده و نمکدان را شکسته بود؛ اما برای یهودی‌ها هم ماجرای محاکمه درایفوس تکان‌دهنده بود. آن تجربه تلخ و باورنکردنی، آن همه بغض و کینه و نفرت به یهودی‌ها آن‌هم نه در روسیه عقب‌مانده بلکه در فرانسه‌ای که به تعبیری سرشیر و خامه روشنگری و نماد مدرنیته بود،

نشان می‌داد که همه امیدها و انتظارات به اسیمله شدن، خردگرایی، روشنگری، nation-state، اومانیزم، سکولاریسم، انقلاب کبیر فرانسه و همه آن نویدهایی که عصر جدید به نظر می‌رسید با خود به همراه آورده بود چقدر سراب و رؤیا بودند. ماجرای درایفوس نشان می‌داد که همه وعده‌های آینده بهتر، آینده‌ای به‌دوراز تعصبات، نفرت‌ها و بغض و کینه‌های تاریخی نسبت به یهودی‌ها که به نظر می‌رسید مدرنیته با خود به همراه آورده بود چقدر بی‌پایه و اساس بودند. یا دست‌کم بسیاری از آن امیدها و خوش‌بینی‌ها را با علامت سؤال و تردیدهای جدی روبه‌رو می‌ساخت. سخنی به‌گزار نرفته اگر گفته شود که ماجرای محاکمه درایفوس بدل شد به زلزله‌ای که جامعه یهودی‌های اروپا را به‌شدت تکان داد. بیشترین شوک هم اتفاقاً بر یهودی‌های سکولار بود. برای بسیاری از آن‌ها آن محاکمه بدل شد به میخی بر تابوت خیلی از امیدهایی که آنان بر اسیمله شدن، بر مهاجرت به سرزمین‌های جدید و دوردست و بر انقلاب و ایجاد اصلاحات، تحولات رادیکال و ترقی‌خواهانه در جامعه اروپا بسته بودند. وقتی در کشوری مثل فرانسه که جلودار و پیشرو تحولات و اندیشه‌های مدرن، روشنفکری و ترقی‌خواه در اروپا بود آن‌همه بغض، تعصبات و تنفر نسبت به یهودی‌ها وجود داشته باشد، تکلیف جوامع کمتر توسعه‌یافته بالأخص در شرق اروپا و روسیه دیگر روشن بود. به‌واسطه مجموعه این تأثیر و تأثرات و نتایج بود که پیش‌تر گفتیم اگر گفته شود که جریان محاکمه درایفوس قابل‌ه زایمان تولد ایده کشور یهود شد، سخنی به‌گزار نرفته است. کمتر از شش ماه بعد از ماجرای درایفوس یک یهودی سکولار به نام تئودور هرتزل (۱۸۶۰-۱۹۰۴) که کسی تا قبل از آن نام وی را هم نشنیده بود ایده موطن یهود^۳ را بر روی کاغذ آورد.

نخست ببینیم «تئودور هرتزل» که بود؟ ادبیات ما در خصوص اعراب و اسرائیل مملو از توهّمات توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی پیرامون هرتزل می‌باشد. او به‌عنوان مغز متفکر و بنیان‌گذار «صهیونیزم» و کشور اسرائیل و یک چهره و شخصیتی فوق‌العاده مرموز و پیچیده معرفی می‌شود. او از یک‌سو متصل می‌شود به فراماسونری، به انگلستان، به استعمار کهنه و نو و از سویی دیگر به غرب، به دشمنان اسلام و به توطئه‌های شوم برای ضربه زدن به مسلمان و گرفتن فلسطین از مسلمانان؛ اما او به‌راستی که بود؟ نخست آنکه نه شخصیت هرتزل به آن پیچیدگی و پررمزورازی است که ما از وی ساخته‌ایم و نه اساساً او بود که برای نخستین بار فکر ایجاد یک سرزمین و کشوری را برای یهودی‌ها مطرح

^۳ - Der Judenstaat

نمود. آن اندیشه، همان‌طور که دیدیم، ده‌ها سال قبل از هرتضل و از دهه‌های نخست قرن نوزدهم و پس از به راه افتادن دور جدید امواج ضد یهودیت در اروپا از جانب شماری از یهودی‌ها مطرح شده بود. پس اهمیت هرتضل در چه بود؟ هنر بزرگ هرتضل آن بود که آن اندیشه را از قالب یک رؤیا، آرمان و یک آرزو تبدیل کرد به یک فکر عملی. هنر هرتضل آن بود که آنچه را که دیزرائیلی، موزس هس، جورج ایوت و دیگران در قالب یک آرزو و یک رؤیا مطرح کرده بودند، بر روی کاغذ آورد و گفت چرا نه؟ مارتین لوتر کینگ^۴ رهبر مبارزات سیاه‌پوستان آمریکا جمله‌ای می‌گوید که جاودانه می‌شود. او می‌گوید خیلی‌ها چیزهای زیبایی می‌بینند و می‌گویند که چرا نه؟ چرا ما این‌ها را نداشته باشیم و ای‌کاش ما هم بتوانیم روزی این‌ها را داشته باشیم؛ اما من یک چیزهایی را در رؤیا می‌بینم و بعد که بیدار می‌شوم می‌گویم چرا نه؟ چرا رؤیاها و آرزوهایمان روزی تحقق پیدا نکند؟ کار هرتضل دقیقاً همین بود. او اندیشه یک سرزمین، یک مکان و یک کشوری را که یهودی‌ها در آن یک اقلیتی منفور نباشند را از هیئت یک رؤیا و یک آرزو به درآورد و گفت چرا نه؟ چرا ما یهودی‌ها هم مثل همه انسان‌های دیگر یک جایی از آن خودمان نداشته باشیم و در یک جایی زندگی نکنیم که تحمیل بر دیگران نباشیم؟ چرا ما بایستی همواره به‌عنوان اقلیتی سربار، تحمیلی و ناخواسته برای دیگران باشیم؟ چرا ما یهودی‌ها جایی از خودمان نداشته باشیم که در آن این‌همه مورد شک، مورد سوءظن، مورد بغض و کینه و نفرت اکثریت و صاحبان اصلی آن سرزمین نباشیم؟ به تعبیری و اگر از یک منظر جامعه‌شناسی به هرتضل بنگریم، کار او، ایده او و نظریه او در حقیقت محصول و عصاره طبیعی تمامی تحولاتی بود که از انقلاب کبیر فرانسه به این‌سو اروپا را تکان داده بود. فکر هرتضل درست در زمانی مطرح شد که همه فکرهای دیگر؛ همه «چه باید کرد‌های» دیگر، همه راه‌حل‌های دیگر یهودی‌ها به نظر می‌رسید که به پایان خود رسیده‌اند. یا دست‌کم نشان داده بودند که چاره‌ساز نبودند.

همانند همه موارد موفق تحولات بزرگ در طول تاریخ که از دو عنصر «شرایط اجتماعی» و «دخال‌ت نیروی انسانی» برخوردارند، اندیشه ایجاد «یک وطن، سرزمین یا کشوری برای یهودی‌ها» هم این‌گونه بود. هم مجموعه تحولات قرن نوزدهم زمینه‌های سیاسی و اجتماعی لازم را برای به وجود آمدن آن فراهم کرده بود، هم از عنصر رهبری لازم برخوردار بود. با مجموعه شرایط اجتماعی ما تا بدین جا آشنا شده‌ایم، می‌ماند عنصر دوم: عامل رهبری. از این بابت

^۴ - Martin Luther King

انصافاً هر تفضل معرکه و کامل بود. خانواده او اصالتاً از یهودی‌های مجارستان بودند که در قرن نوزدهم و به واسطه فشاری‌هایی که علیه یهودی‌ها در مجارستان صورت می‌گرفته به اتریش مهاجرت کرده بودند. هر تفضل در دانشگاه وین در رشته حقوق تحصیل می‌کند و از همان دوران دانشجویی‌اش به حرفه روزنامه‌نگاری روی می‌آورد. بهترین توصیفی که از منظر اجتماعی می‌توان از هر تفضل داشت آن بود که او را یک «یهودی سکولار» از طبقه بالای متوسط و بالنسبه مرفه تعریف نمود. یهودی تحصیل‌کرده‌ای که ضمن آنکه مذهبی نبود، اما همانند بسیاری از یهودی‌ها غیرمذهبی دیگر به‌شدت به «یهودیت» پایبند بود و خود را یهودی می‌دانست؛ و بالاخره همانند بسیاری از یهودی‌های سکولار که علاقه‌مند به سرنوشت یهودیت بودند، او نیز به‌تدریج به این نتیجه رسیده بود که هیچ‌یک از راه‌حل‌های دیگر (اسیمیله شدن، مبارزه برای تغییر و اصلاحات، مهاجرت و...) نتوانسته بودند «مسئله یهودیت» را حل کنند. تراژدی ماجرای محاکمه «درایفوس» برای او تیر خلاص بود. هر تفضل به‌نگام جریان محاکمه درایفوس خبرنگار یک روزنامه لیبرال با تمایلات چپ‌گرایانه بنام «نویه فراید پرس»^۵ بود که در وین چاپ می‌شد. روزنامه‌ای که در میان قشر

تحصیل‌کرده اتریش و آلمان خوانندگان زیادی داشت. سروصدا و اهمیتی که محاکمه درایفوس ایجاد کرده بود سبب می‌شود تا آن روزنامه خبرنگار جوانش به نام هر تفضل را برای تهیه گزارش به پاریس اعزام نماید. در جریان آن محاکمه بود که هر تفضل تکان می‌خورد. تصور اولیه هر تفضل آن بود که درایفوس واقعاً مرتکب جاسوسی شده بوده و اسرار نظامی فرانسه را به آلمان داده است؛ اما هر قدر که محاکمه جلوتر می‌رفت او بیشتر و بیشتر مجاب می‌شد که درایفوس بی‌گناه است و متهم اصلی آن دادگاه در حقیقت «یهودیت» بود. اگر در پایان محاکمه هنوز تردیدهایی در ذهن هر تفضل باقی‌مانده بود، تجمع هزاران فرانسوی که در مقابل دادگاه جمع شده و فریادهای «مرگ بر درایفوس» و «مرگ بر یهودی» سر داده بودند، او را کاملاً مجاب نمود که آن محاکمه در اصل محاکمه یهودی‌هاست. هر تفضل با تلخی متوجه می‌شود که محاکمه درایفوس در حقیقت بهانه‌ای است برای هزاران فرانسوی که بغض و کینه و نفرت عمیقی را که نسبت به یهودی‌ها داشتند نشان دهند. شش ماه بعد از محاکمه درایفوس هر تفضل کتاب «موطن یهود» را بر روی کاغذ آورده بود. قامت بلند، سیمای مردانه و زیبا که محاسن بلند وی آن را مردانه‌تر هم نموده بود، چشمانی بانفوذ و جذاب، رفتاری با

^۵ - Neue Freie Presse

طمأنینه، آرام و باکلاس، تسلط به زبان‌های آلمانی، فرانسه و انگلیسی درمجموع از هرتضل شخصیتی ساخته بودند بسیار دلنشین، بانفوذ، گرم، قابل‌اطمینان که به‌آسانی در دل مخاطبش نشست و او را تحت تأثیر قرار می‌داد. علی‌رغم همه داستان‌ها و افسانه‌سرایی‌هایی که در مورد روابط مرموز، پیچیده و پنهانی هرتضل با استعمار انگلستان، فراماسونری و امثالهم در ایران سرهم شده، فی‌الواقع تا قبل از محاکمه درایفوس و نوشتن «موطن یهود»، اساساً روح انگلستان هم از وجود موجودی به نام تئودور هرتضل خبر نداشت. بعدها که هرتضل ایده‌اش را از قوه به فعل درمی‌آورد در جریان تلاش‌هایش به سروقت حکومت‌ها ازجمله مقامات بریتانیا هم می‌رود. خلاصه اندیشه هرتضل آن بود که یهودی‌ها هم مثل همه مردمان و ملت‌های دیگر یک جایی، یک وطنی، یک سرزمینی برای خودشان داشته باشند. وطنی که یهودی‌ها به کمک تخصص، دانش، سرمایه و امکاناتی که از آن برخوردار بودند، آن را برای خودشان بتوانند آباد کنند. وطنی که یهودی‌ها با نظم و قانون آن را اداره کرده و در آن زندگی کنند. کتاب، جزوه یا مانیفست هرتضل به نام «موطن یهود» که بعدها عملاً نطفه پیدایش کشور اسرائیل شد، نوشته مختصری بود در حدود ۸۶ صفحه که در زمستان ۱۸۹۶-۱۸۹۵ انتشار یافت. تأکید اصلی «موطن یهود» بیش از آنکه بر روی یک مکان و یا سرزمین مشخصی باشد، بیشتر بر روی یک «سرزمین»، یا یک جایی بود که یهودی‌ها بتوانند به‌عنوان سرزمین و جایی از آن خودشان داشته باشند. به‌بیان‌دیگر، کار هرتضل بیشتر پروراندن ایده و فکر ایجاد یک سرزمینی مختص یهودی‌ها بود تا اینکه وارد جزئیات شود و بگوید که این سرزمین کجا می‌بایستی باشد؛ و یا این سرزمین را در کجا می‌بایستی ایجاد نمود. او بیشتر به دنبال ایجاد کلیت این فکر یا ایده بود. از دید هرتضل چنین سرزمینی می‌توانست هرکجا باشد.

فکر رفتن به یک نقطه جدید اما توسعه‌نیافته که یهودی‌ها بتوانند به کمک دانش، سرمایه و توانایی‌هایشان آنجا را برای خودشان آباد کرده و در اختیار بگیرند همان‌طور که دیدیم سال‌ها قبل از هرتضل به وجود آمده بود؛ و باز همان‌طور که اشاره داشتیم این فکر فقط هم به یهودی‌ها محدود نمی‌شد. اروپایی‌های زیادی در قرن نوزدهم به سرزمین‌های حاصلخیزی که ما امروزه آن‌ها را بنام آمریکا، کانادا، استرالیا، زلاند جدید و یا کشورهایی در جنوب و شرق آفریقا می‌شناسیم مهاجرت کرده و اسکان یافته بودند. با این تفاوت که برای یهودی‌ها رفتن به این سرزمین‌ها و آباد کردن آن‌ها در اصل بخشی از «راه‌حل مهاجرت» هم محسوب می‌شد. در حدود دو دهه قبل از هرتضل در دهه ۱۸۸۰ یک

یهودی میلیونر بنام بارون موریس دوهرش^۶ (۱۸۹۶-۱۸۳۱) در حدود ۶۰۰۰ تن از یهودی‌های ساکن اروپا را به آرژانتین منتقل می‌نماید. مهاجرین یهودی با ایجاد تعاونی‌های کشاورزی و دامپروری بزرگ، یک زندگی جدیدی را شروع کرده بودند. مشابه ایده ایجاد تعاونی‌های بزرگ در آرژانتین در فلسطین هم اتفاق افتاده بود. دو یهودی میلیونر و متنفذ انگلیسی به نام‌های لرد روتچیلد^۷ و موزس مونتفیوری^۸ در نیمه دوم دهه ۱۸۵۰ زمین‌های زیادی از ملاکین عثمانی و عرب در فلسطین خریداری کرده بودند اما یهودی‌های زیادی به فلسطین نرفته بودند. تفاوت مهم ایده هرتضل با طرح‌های هرش، روتچیلد و مونتفیوری و سایر ایده‌های مشابهی که می‌توانیم آن‌ها را ذیل «راه‌حل مهاجرت» بیاوریم، در بعد سیاسی و اجتماعی آن بود. راه‌حل مهاجرت همان‌طور که دیدیم خلاصه می‌شد به رفتن از اروپا به جایی که برای یک زندگی جدید مناسب بود. جایی که نسبت به یهودی‌ها بغض و کینه و تعصبات اروپا نباشد؛ اما راه‌حل پیشنهادی هرتضل صرفاً در مهاجرت به یک سرزمین دیگر و آباد کردن آن خلاصه نمی‌شد. او یک گام مهم دیگر هم برداشته بود: تملک و مدیریت سیاسی و قانونی آن سرزمین توسط خود یهودی‌ها. جدای از آرژانتین و مناطق دیگری در آفریقا، جای دیگری که می‌توانست منظور هرتضل را برآورده نماید فلسطین بود که روتچیلد و دیگران زمین‌های زیادی را هم در آنجا سال‌ها قبل از آنکه هرتضل ایده‌اش را مطرح کند خریداری کرده بودند. بعد از آنکه موضوع ایجاد سرزمین یا موطنی برای یهودی‌ها جدی‌تر شد، هرتضل قبل از هر شخصیت دیگری به سروقت سلطان عثمانی می‌رود. او به امپراتور عثمانی که در حقیقت صاحب فلسطین بود پیشنهاد می‌نماید که به یهودی‌ها اجازه مهاجرت دسته‌جمعی به فلسطین بدهد؛ و در مقابل هم یهودی‌ها با سرمایه و دانشی که داشتند آنجا را آباد می‌کردند. توسعه اقتصادی فلسطین از دید هرتضل به نفع امپراتوری عقب‌مانده عثمانی هم می‌شد. به علاوه او به سلطان عبدالحمید اطمینان می‌دهد که یهودی‌ها مالیات‌دهندگان خوبی برای دولت عثمانی خواهند بود و مشکلی هم برای دیگران ایجاد نمی‌کنند. البته نایستی فراموش کنیم که در آن مقطع یعنی اواخر قرن نوزدهم فلسطین منطقه‌ای فوق‌العاده عقب‌مانده و از بسیاری بخش‌های دیگر امپراتوری هم

^۶ - Baron Maurice de Hirsch

^۷ - Baron Lionel de Rothschild

^۸ - Sir Mosez Motefiorei

به مراتب توسعه نیافته تر بود؛ اما سلطان عبدالحمید حاضر نمی‌شود ایده ایجاد یک موطنی برای یهودی‌ها در فلسطین را بپذیرد. ناامید از سلطان عبدالحمید، هرتضل روی به امپراتور آلمان می‌آورد تا شاید از نفوذ او بر روی عثمانی‌ها استفاده کند؛ اما قیصر ضمن استقبال از اصل ایده ایجاد موطنی برای یهودی‌ها، نمی‌تواند امپراتور عثمانی را ترغیب به پذیرش این طرح در فلسطین بنماید. هرتضل سپس به سروقت مقامات انگلستان در لندن می‌رود. همچون مقامات آلمان، انگلیسی‌ها هم از اصل ایده استقبال می‌کنند و یک گام هم از آلمانی‌ها جلوتر می‌روند. مقامات بریتانیا به جای فلسطین، به هرتضل و همفکرانش پیشنهاد «اوگاندا» را در شرق آفریقا می‌نمایند که در آن زمان جزء مستعمرات بریتانیا بود.

فعلاً واکنش قدرت‌های بزرگ را وامی‌گذاریم و می‌پردازیم به واکنش یهودی‌ها به طرح یا ایده هرتضل مبنی بر ایجاد یک سرزمینی برای یهودی‌ها. درمجموع بایستی گفت که طرح در ابتدا با استقبال چندانی در میان یهودی‌های اروپا روبه‌رو نمی‌شود. یهودی‌های ثروتمند، مذهبی‌ها، لیبرال‌ها، چپ‌گرایان، اصلاح‌طلبان، طرفداران تغییر و تحول و طرفداران اسمیله شدن خیلی از ایده هرتضل استقبالی نمی‌کنند. حتی برخی از مذهبی‌ها با آن مخالفت می‌کنند. فکر بازگشت به «سرزمین موعود» البته همواره در میان یهودی‌های مذهبی مطرح بوده اما بازگشت به زعامت و زیر بیرق «مسیح»ی که قرار بود بیاید صورت می‌گرفت و نه زیر بیرق هرتضل سکولار؛ اما شاهکار یا هنر هرتضل آن بود که اندیشه بازگشت به بیت‌المقدس و سرزمین موعود به زعامت یک «مسیح» یا «منجی» را تبدیل نمود به بازگشت به سرزمین موعود به زعامت خود یهودی‌ها. به عبارت دیگر، شاهکار هرتضل آن بود که به کمک شمار دیگری توانست این فکر را در یهودی‌ها ایجاد کند که اساساً چرا منتظر بمانیم تا یک منجی بیاید و در سایه رهبری او مجدداً به بیت‌المقدس بازگردیم؛ چرا خودمان این کار را انجام ندهیم؟ این جریان، یا این ایده را ما حالا می‌توانیم به تدریج صهیونیسم بنامیم. به عبارت دیگر، صهیونیسم یعنی بازگشت به سرزمین موعود یا فلسطین و صهیونیست‌ها هم یهودی‌هایی بودند یا هستند که به این ایده باور پیدا کردند.

ایده صهیونیسم همان‌طور که پیش‌تر اشاره داشتیم در ابتدا به هیچ‌روی با استقبال خیلی گرم و گسترده یهودی‌ها روبه‌رو نشد. نخستین مخالفین و منتقدین «صهیونیسم»، یهودی‌های مذهبی بودند. فی‌الواقع درست‌تر آن است که بگوییم اندیشه هرتضل یهودی‌های مذهبی را با یک دوگانگی و تضاد بنیادی روبه‌رو می‌ساخت. از یک سو فکر بازگشت به سرزمین موعود همواره در ذهن و ایمان یهودی‌های مذهبی وجود داشت. اصل ایده بازگشت به سرزمین موعود از سال ۱۳۴ م. که

بیت المقدس تخریب شد و رومی‌ها یهودی‌ها را به اروپا آوردند، همواره در روح و جان یهودی‌های متدین وجود می‌داشت؛ اما بازگشت به زعامت یک «مسیح» و «منجی» صورت می‌گرفت. آیا مسیح و منجی موعود می‌توانست یک یهودی سکولار باشد؟ واقعیت آن است که اندیشه هر تضرع هم از یکسو مورد تأیید یهودی‌های مذهبی قرار گرفته بود چون به هر حال منجر به بازگشت به سرزمین موعود می‌شد و هم از وجهی دیگر با مخالفت آن‌ها مواجه شده بود. چرا که بسیاری از رهبران اولیه طرح بازگشت به سرزمین موعود یا صهیونیست‌ها، همانند خود هر تضرع، از نظر اعتقادات مذهبی فرسنگ‌ها با «مسیح» و یا «منجی» بودن فاصله داشتند. فی‌الواقع «منجی» بودن که جای خود داشت، بسیاری از رهبران اولیه صهیونیسم اساساً خیلی یهودی‌های متدین و معتقدی هم بشمار نمی‌رفتند؛ اما آنچه نهایتاً همه آن «اما» و «اگر»ها و همه آن تردیدها را درهم ریخت واکنش یهودی‌های شرق اروپا و روسیه بود. برعکس یهودی‌های فرانسه، انگلستان، آلمان، اسکاندیناوی و حتی مملکت خود هر تضرع اتریش که استقبالی از ایده او نکردند و بعضاً برخی از آنان با هر تضرع و ایده ایجاد «سرزمین یهود» به‌عنوان «ایده‌های بلندپروازانه»، «خواب‌وخیال»، «رؤیاهای یک جوان خیال‌پرداز» و تعبیری نظیر این‌ها برخورد کرده بودند، یهودی‌های شرق اروپا و روسیه از هر تضرع و اندیشه ایجاد موطن یهودی‌اش به شدت استقبال کردند. کمتر از دو سال بعد از انتشار «موطن یهود»، هر تضرع سرانجام موفق شد تا نخستین گردهمایی طرفداران ایده «موطن یهود» را در مهر ۱۸۹۷ در سالن اجتماعات شهرداری شهر بال (بازل) سوئیس تشکیل دهد. در حدود ۴۰ نفر یهودی از ۱۶ کشور اروپایی بعد از ماه‌ها تلاش و تفرقه‌های هر تضرع دور هم جمع می‌شوند. تجمعی که از نظر تاریخی به نام اولین کنگره صهیونیسم^۹ لقب گرفت. شرکت‌کنندگان یا «نمایندگان» اکثراً یهودی‌های معمولی و فقیری بودند که هر تضرع شخصاً با پرداخت هزینه سفر آن‌ها از جیب خودش اسباب آمدنشان را به سوئیس فراهم کرده بود. آنان اگرچه چهره‌های معروف و برجسته یهودی نبودند و همان‌طور که گفتیم شماری از آن‌ها حتی قادر نبودند هزینه سفرشان را جور کنند، مع‌ذلک جملگی از یک وجه اشتراک بارز برخوردار بودند: اعتقاد راسخ به ایده ایجاد یک موطن یا سرزمینی برای یهودی‌ها.

نخستین تصمیم هر تضرع و شرکت‌کنندگان در اولین کنگره صهیونیسم آن بود که آنان هر سال می‌بایستی تشکیل جلسه

^۹ - The First Zionist Congress

دهند. بنابراین کنگره دوم سال بعد تشکیل شد. از فاصله ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۴ که هرتزل در سن ۴۴ سالگی فوت می‌شود نهضت صهیونیسم ۶ کنگره دیگر برگزار می‌کند. در هر کنگره ایده تشکیل کشور یهودی یک گام از مرحله ایده و طرح به مرحله اجرا و عملی شدن نزدیک‌تر می‌شود. نیروی اصلی صهیونیسم همچنان از شرق اروپاست اما به تدریج نهضت موفق می‌شود تا شخصیت‌های برجسته و مؤثر یهودی کشورهای غربی را هم به سمت خود جلب کند. روتچیلد، هیرش و دیگران به تدریج از مخالفت و تردیدهای اولیه نسبت به ایده هرتزل به درآمده و اندکانک به صهیونیسم می‌پیوندند. با جدی‌تر شدن نهضت صهیونیسم، هرتزل هم از هیئت یک ایدئالیست و آرمان‌گرا به درآمده و در جایگاه رهبری نهضت قرار می‌گیرد. در روند منظم جا افتادن هرتزل در قالب رهبری صهیونیسم فقط یک استثنا اتفاق می‌افتاد آن‌هم در جریان کنگره ششم در سال ۱۹۰۳ بود. در آن سال هرتزل که قبلاً پیشنهاد موافقت تشکیل کشور یهود در اوگاندا را از دولت انگلستان گرفته بود، آن پیشنهاد را در کنگره مطرح می‌کند؛ اما آن پیشنهاد با مخالفت تند بسیاری از شرکت‌کنندگان مواجه می‌شود. نهضت صهیونیسم بر سر آن پیشنهاد به دو جریان مخالف و موافق هرتزل یا رفتن به اوگاندا در آفریقا به جای فلسطین تقسیم می‌شود. برخی از شرکت‌کنندگان هرتزل را متهم به تبانی با دولت انگلستان و حتی خیانت به آرمان صهیونیسم می‌کنند. هرتزل در سال بعد ۱۹۰۴ فوت می‌شود و کنگره هفتم صهیونیسم در سال ۱۹۰۵ ایده اوگاندا را به کل کنار می‌گذارد. با کنار گذاشته شدن ایده اوگاندا، فلسطین به عنوان اولویت نخست ایجاد کشور یهود در دستور کار نهضت قرار گرفت؛ اما برنامه صهیونیسم برای ایجاد یک موطن یهودی در فلسطین به چه صورتی بود؟

نخست بینیم وضعیت فلسطین در این مقطع یعنی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم چگونه بود. در پاسخ می‌بایستی گفت که فلسطین بخشی از امپراتوری عثمانی بود. امپراتوری که به سرعت در حال فروپاشی و اضمحلال^{۱۰} بود. جمعیت فلسطین در آغاز قرن بیستم بالغ بر ۵۰۰/۰۰۰ تن عرب و ۵۰ هزار تن یهودی می‌شد و از نظر اقتصادی بسیار

^{۱۰} - اضمحلال امپراتوری بزرگ عثمانی از قرن هجدهم شروع شده و در قرن نوزدهم شتاب بیشتری به خود گرفت. بخش‌های مهم آن یکی پس از دیگری در حال جدا شدن بودند: الجزایر ۱۸۳۰؛ یمن ۱۸۳۹؛ قبرس ۱۸۷۸؛ بالکان ۱۸۷۷؛ تونس ۱۸۸۱؛ مصر ۱۸۸۲؛ سودان ۱۸۹۹؛ بوسنی و هرزگوین ۱۹۰۸؛ بلغارستان ۱۹۰۸؛ لیبی ۱۹۱۱؛ مراکش ۱۹۱۲ و خود امپراتوری هم در جریان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ به طور کامل از میان رفت. فلسطین در حقیقت در ابتدا قرن بیستم بخشی از مجموعه‌ای بود که اصل آن مجموعه به سرعت در حال از بین رفتن بود. بنابراین یهودی‌ها در فلسطین با یک قدرت ضعیف، فاسد و شکننده‌ای روبه‌رو بودند که فقط یک پوسته ظاهری نیرومند از آن باقیمانده بود.

عقب‌مانده بود. امپراتوری عثمانی در کل جامعه‌ای عقب‌مانده بود و منطقه فلسطین با یک اقتصاد کشاورزی بخورونمیر عقب‌مانده و در ردیف توسعه‌نیافته‌ترین بخش‌های آن به شمار می‌رفت. بخش‌های عمده‌ای از آن شامل زمین‌های بایر و باتلاق می‌شد. زمین‌های قابل کشاورزی و به اصطلاح دایر آن در تملک ارباب‌ها و زمین‌داران ترک و عرب بود که در بیروت، دمشق و استانبول زندگی می‌کردند درحالی‌که رعایایشان در فلسطین بودند. به عبارت دیگر بخش عمده‌ای از ۵۰۰ هزار جمعیت فلسطین در آستانه قرن بیستم، رعایا و کشاورزان به‌غایت فقیری بودند که بر روی زمین‌های ارباب‌هایشان که بیرون از فلسطین به سر می‌بردند کار می‌کردند. استراتژی اصلی صهیونیست‌ها خرید زمین از اعراب و اسکان مهاجرین یهودی از اروپا بر روی زمین‌های خریداری‌شده بود. سرمایه، صنعت، دانش و تکنولوژی اروپا در جهت توسعه و آبادی فلسطین توسعه‌نیافته به کار گرفته می‌شد. از یک‌سو فلسطین از عقب‌ماندگی به در می‌آمد و از سوی دیگر یهودی‌ها به تدریج در آنجا به سمت ایجاد یک موطن حرکت می‌کردند. البته رهبران نهضت صهیونیسم نیک آگاه بودند که آن تئوری زیبا و نسبتاً ایده‌آل، در عمل با مشکلات و معضلات زیادی روبرو خواهد شد؛ اما اصرار و اشتیاق یهودی‌های شرق اروپا از یک‌سو و از سوی دیگر افزایش حمایت تدریجی چهره‌ها و شخصیت‌های بانفوذ یهودی غرب اروپا آنان را به عاقبت کار خوشبین می‌ساخت. عامل مهم دیگری که به صهیونیست‌ها کمک می‌کرد وضعیت بد یهودی‌های شرق اروپا (عمدتاً روسیه) بود. همان‌طور که دیدیم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم روسیه دستخوش تلاطم، بحران و ناآرامی‌های سیاسی بود و یهودی‌ها زیر فشار زیادی بودند. به‌هرحال هر وضعیتی که در فلسطین پیش می‌آمد از پوگرام‌ها، از امواج نفرت و از فشارهای سیاسی که یهودی‌ها در معرض آن قرار داشتند مطلوب‌تر بود. کمترین مطلوبیتی که فلسطین داشت (جدای از جذابیت مذهبی سرزمین موعود) آن بود که یهودی‌ها در آنجا مورد نفرت و تبعیض دیگران نبودند. به‌علاوه در مقایسه با آلترناتیوهای دیگری که وجود داشتند (آرژانتین، آفریقا و حتی خود آمریکا) فلسطین از چندین امتیاز برخوردار بود. اولین و مهم‌ترین امتیاز آن، عقبه یا جایگاه تاریخی آن برای یهودی‌ها بود. برای یهودی‌های متدین، «سرزمین موعود» آمال و غایت بود. برای سکولارها و غیرمذهبی‌ها اگرچه امکانات بالقوه آن برای توسعه به‌پای آمریکا نمی‌رسید و چندین قرن از اروپا عقب‌مانده‌تر بود و هیچ‌یک از جنبه‌های مدرن هنوز در آن راه نیافته بود، معذک مهم‌ترین نقطه قوت آن این بود که یهودی‌ها در آنجا کم‌وبیش «آقابالاسر»

نداشتند. صاحب یا ارباب اصلی که مقامات عثمانی بودند هرروز از روز قبل ضعیف تر می شدند. به علاوه در محل نبودند. فلسطین در حقیقت بخشی از استان یا «سنجک» دمشق بود و مقامات عثمانی را مثل آب خوردن می شد «خرید». پانصد هزار تن ساکنین عرب آن هم علی الاغلب کشاورزان فقیر و بی چیزی بودند که بر روی زمین های اربابانی کار می کردند که در دمشق، عمان (پایتخت اردن)، بیروت و عثمانی اقامت داشتند؛ بنابراین مانع عمده و جدی به شمار نمی رفتند (یا دست کم رهبران صهیونیست این گونه تصور می کردند). از نظر جغرافیایی و بعد مسافت نیز یهودی ها می توانستند طول و عرض دریای مدیترانه را از هر نقطه اروپا ظرف نصف روز طی کرده و خود را به بنادر فلسطین برسانند. برخلاف آمریکا، آرژانتین و حتی آفریقا که به نظر می رسید «آن سر دنیا» بودند، فلسطین بسیار نزدیک و در دسترس بود. تنها نقطه ضعف عمده آن توسعه نیافتگی و عقب ماندگی هولناکش بود که آن هم به کمک علم و دانش، ثروت و امکانات پیشرفته یهودی های اروپا قابل حل بود. یهودی ها در سایه کار و تلاش می توانستند آنجا را آباد کنند. پیشرفت و توسعه ای را که مهاجرین اروپایی در طول قرن نوزدهم در آمریکا ایجاد کرده بودند را مهاجرین یهودی می توانستند در فلسطین در قرن بیستم تحقق ببخشند.

یکی از نخستین اهداف صهیونیزم خرید زمین از ملاکین ترک و عرب بود. ارباب ها که متوجه تقاضا شده بودند قیمت به مراتب بیشتری برای زمین های شان می خواستند؛ و صهیونیست ها که به تدریج سازمان دهی، تشکیلات و منابع مالی بیشتری پیدا می کردند، به هر حال زمین ها را خریداری می کردند. اگرچه هدف نهایی صهیونیزم ایجاد سرزمینی مستقل در فلسطین برای یهودی ها بود، اما در کوتاه مدت مناطقی که توسط یهودی ها خریدار شده بود به سرعت در حال آباد شدن بودند. یهودی ها با خود تلاش طاقت فرسا، تکنولوژی مدرن، صنعت، سرمایه، مدیریت و دانش برای فلسطین توسعه نیافته به همراه آورده بودند. مدرسه، بیمارستان، واکسیناسیون، موتور برق، لوله کشی آب، حمل و نقل مدرن، صنایع وابسته به کشاورزی، بهداشت و مؤسسات مالی و اداری مدرن به همراه کشاورزی مدرن به سرعت چهره مناطق فلسطین را که توسط یهودی ها خریداری شده بود دگرگون می ساخت. به علاوه یهودی ها در تلاشی طاقت فرسا در سال های نخست مهاجر تشان به فلسطین توانستند صدها هکتار مرداب و باتلاق را که مولد بیماری مالاریا بودند و یکی از معضلات زندگی در فلسطین محسوب می شد را خشک کنند و آن زمین ها را نیز به زیر کشت ببرند. آن پیشرفت ها بالطبع بر روی سطح

زندگی فلسطینی‌ها هم تأثیر گذارده بود. بسیاری از فلسطینی‌ها در تعاونی‌ها یا مزارع بزرگ «کیبوتز» که یهودی‌ها در فلسطین ایجاد کرده بودند کار می‌کردند. از زمان تشکیل نخستین کنگره صهیونیسم در بال سوئیس در سال ۱۸۹۷ تا شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، صهیونیست‌ها موفق شده بودند تا نزدیک به ۷۰/۰۰۰ یهودی را عمدتاً از شرق اروپا به فلسطین بیاورند.

طبیعی بود که دو برابر شدن جمعیت یهودی فلسطین در کمتر از دو دهه از چشمان ساکنین عرب آن و ایضاً حکام عثمانی آن پنهان نمانده بود. هر دو با نگرانی به فکر چاره افتادند؛ اما واکنش یهودی‌ها به هر دو آن بود که جای نگرانی نیست. پاسخ صهیونیست‌ها به مقامات عثمانی آن بود که یهودی‌ها رعایای وفادار و قابل‌اطمینانی برای سلطان عثمانی خواهند بود. آنان با خود پیشرفت و ترقی، سرمایه‌گذاری، رشد و توسعه اقتصادی، تکنولوژی، دانش برتر و تمدن پیشرفته‌تر اروپایی‌ها و ثروت را به فلسطین آورده‌اند. بالطبع پیشرفت فلسطین به‌عنوان بخشی از امپراتوری عثمانی باعث پیشرفت کل امپراتوری می‌شد. پاسخ آنان به اعراب حتی از پاسخشان به عثمانی‌ها هم امیدوارانه‌تر بود. اعراب نایستی از مهاجرت یهودی‌ها مطلقاً هراسی به دل راه دهند چراکه یهودی‌ها از سوی هیچ قدرت اروپایی حمایت نمی‌شدند و خود نیز ماهیتاً جنگ‌طلب و به دنبال خشونت نبودند. آنان از بد حادثه و به‌واسطه ظلم و بدرفتاری میزبانان اروپایی‌شان به آنجا پناه آورده بودند. جای هیچ‌کس را تنگ نکرده بودند و تهدیدی هم علیه اعراب نبودند. به‌علاوه با خود پیشرفت و ترقی فلسطین را هم به همراه آورده بودند. اصلاحات و اقدامات آن‌ها باعث تغییر وضعیت اقتصادی فلسطین شده بود و نخستین نتیجه مهاجرت آنان به فلسطین بالا رفتن چشمگیر قیمت زمین‌های کشاورزی و بالا رفتن سطح زندگی اعراب بود. اعراب البته پیشرفت و توسعه را که با آمدن یهودی‌ها شروع شده بود را می‌دیدند؛ رفتن صدها هکتار از زمین‌های بایر به زیر کشت، ایجاد صنایع کشاورزی، مبارزه با مالاریا و خشک شدن باتلاق‌ها و بسیاری تحولات مطلوب دیگر را هم می‌دیدند؛ اما و درعین حال به‌تدریج نگرانی‌هایی هم از رشد فزاینده جمعیت یهودی‌ها و آمدن مهاجرین جدید از اروپا پیدا می‌کردند. هم مقامات عثمانی و هم اعراب درصدد جلوگیری از افزایش بیشتر مهاجرین برآمدند؛ اما موفق نشدند. ماشین حکومتی و اداری امپراتوری عثمانی بسیار فاسدتر از آن بود که بتواند در برابر پرداخت رشوه‌های کلان از سوی یهودی‌ها مقاومت نماید. یهودی‌ها عملاً از ارشدترین تا پایین‌ترین مقامات ترک را با رشوه

خریده بودند. از مأمورین گمرک و مرزبانان تا پلیس، فرماندار و هر بخش دیگری از ماشین حکومتی که با مسئله مهاجرت یهودی‌ها از اروپا به فلسطین و خریداری و امور ثبت قانونی زمین توسط یهودی‌ها سروکار پیدا می‌کرد، با پرداخت رشوه به نفع خواسته مهاجرین به جلو می‌رفت. اگرچه مقامات عثمانی ورود یهودی‌ها را بسیار محدود کرده بودند، اما فساد عمیق ماشین اداری ترک‌ها در عمل جلوی ورود یهودی‌ها را باز نگذاشته بود. در مورد اعراب حتی نیازی به پرداخت رشوه هم نبود چون اساساً قدرتی نداشته و کاره‌ای نبودند. بسیاری از کشاورزان بی زمین و فقیر فلسطینی وضع زندگی‌شان در نتیجه آمدن یهودی‌ها بسیار بهبود یافته بود. ملاکین عرب هم که اساساً در بیرون از فلسطین زندگی می‌کردند و تنها مسئله مهم برای آنان قیمتی بود که یهودی‌ها حاضر بودند برای زمین‌هایشان بپردازند.

کم‌وبیش همه چیز هم آن گونه که «عشاق صهیون» و سایر نظریه پردازان بازگشت به فلسطین همچون «موزس هس»^{۱۱} (۱۸۷۵-۱۸۱۲)، پیتر اسمولنسکین^{۱۲} (۱۸۸۵-۱۸۴۲)، خاخام سمیول موهیلور^{۱۳} (۱۸۹۸-۱۸۲۴)، یهودا پینسکر^{۱۴} (۱۸۹۱-۱۸۲۱) و بالاخره خود هر تفضل پیش‌بینی کرده بود، داشت به جلو می‌رفت. موزس هس سوسیالیست چپ‌گرا در سال ۱۸۶۲ فکر بازگشت یهودی‌ها به فلسطین را در قالب ایجاد یک جامعه‌ای اشتراکی بر پایه مساوات، برابری و برادری مطرح کرده بود. مهاجرین یهودی به فلسطین در قالب «کیبوتض»‌ها یا مزارع بزرگ تعاونی، عملاً جامعه اشتراکی برابر را تحقق بخشیده بودند. اسمولنسکین که از یهودی‌های انقلابی روسیه بود و در فرار از آن کشور به اتریش پناه آورده بود در نوشته‌ای تحت عنوان «مردمی جاودانه»^{۱۵} در ۱۸۸۰ استدلال کرده بود که رمز بقا چهارهزارساله یهودی‌ها در زبان عبری، تعلیم و تربیت و فرهنگ آنان نهفته است. او پیش‌بینی کرده بود که فلسطین یکبار دیگر مجدداً موطن یهودی‌ها خواهد شد چون ملتی که ۴ هزار سال دوام داشته و علی‌رغم سرکوب‌ها توانسته آن‌همه متفکر پرورش دهد یقیناً سزاوار سرزمینی از آن خود می‌باشد. صهیونیست‌ها عملاً در صدد تحقق آن پیش‌بینی‌ها

^{۱۱} - Moses Hess

^{۱۲} - Peter Smulenski

^{۱۳} - Rabbi Samuel Mohilever

^{۱۴} - Leon (Judah) Pinsker

^{۱۵} - The Eternal People

بودند. اگر هس و اسمولنسکین نظریه پرداز، متفکر و روشنفکر بودند، خاخام موهیل ور عمل گرا بود. او همچون هرتضل می‌رود به دنبال مهاجرت یهودی‌ها از اروپا به فلسطین. درعین حال هرتضل یک موج نیرومند جدیدی به نهضت صهیونیزم یا نهضت بازگشت به فلسطین افزوده بود که سبب شد تا او یک سر و گردن از سایر «عشاق صهیون» بالاتر بایستاد و عملاً به عنوان معمار کشور یهود یا اسرائیل لقب بگیرد. یک بعد هرتضل که قبلاً به آن اشاره داشتیم و بسیار هم مهم بود آن بود که فکر بازگشت را از نظر به عمل یا از قوه به فعل درآورد؛ اما هرتضل دارای یک بعد دیگری هم بود و این بعد یا هنر را توانست به نسل اولین مهاجرین به فلسطین هم انتقال دهد. آن بعد بیشتر در قالب یک احساس بود. به احتمال خیلی زیاد هرتضل این «احساس» را در جریان محاکمه درایفوس که قبلاً به آن اشاره داشتیم پیدا کرد. هرتضل متوجه شد یا احساس کرد که به جای تسلیم، سر فرود آوردن، زانو زدن و تقاضای پذیرفته شدن از جانب دیگران (جامعه میزبان در اروپا)، یهودی‌ها بایستی سرشان را بالا بگیرند و بر روی پاهای خودشان بایستند. هرتضل احساس کرد که از ۱۳۵ میلادی به این سو آنان همواره در جوامع میزبان و در برابر اکثریت مسیحی‌ها و غیرمسیحی‌ها سرخم کرده، زانو زده و تقاضای رفتاری مناسب و انسانی از «دیگران» و میزبانان یا ساکنین اصلی سرزمین‌هایی که در آن به سر می‌بردند داشته‌اند. هرتضل با همه وجود احساس کرد که این رفتار خطا بوده. چرا یهودی‌ها همانند هر انسان دیگری نمی‌بایستی از همان حداقل‌هایی که همه انسان‌های دیگر از آن‌ها برخوردار هستند، برخوردار باشند؟ همه این‌ها کم‌وبیش می‌توانست در فلسطین تحقق یابد. در کیبوتض‌ها یا مزارع کوچک و بزرگ اشتراکی، یهودی‌ها آن‌گونه که خود می‌خواستند و باور داشتند شروع به زندگی کرده بودند. آن‌ها که به سنت‌ها و اعتقادات دینی باور داشتند، می‌توانستند به‌دوراز هرگونه ترس و واهمه، مراسم دینی‌شان را به‌جای می‌آوردند. به‌عنوان «یهودی» و «یهودی‌ها»؛ و دیگر مجبور نبودند تا از دیگران تقاضای پذیرفته شدن داشته باشند و نه اینکه دیگران به آن‌ها اجازه بدهند تا بتوانند از یک حداقل شرایط اجتماعی برخوردار باشند. درعین حال هرتضل و سایر رهبران صهیونیزم می‌دانستند که با ۱۰۰/۰۰۰ نفر نمی‌توانستند آن وضعیت را ایجاد نمایند و مجبور بودند تا یهودی‌های بیشتری را به فلسطین بکشانند. درعین حال هم می‌دانستند که مقامات ترک به کنار، آن نیم میلیون عرب به تدریج در برابرشان صف‌آرایی می‌کردند. بنابراین تنها راه موفقیت از دید آنان تشویق و ترغیب یهودی‌های بیشتری به مهاجرت به فلسطین بود. افزایش جمعیت یهودی‌ها در

فلسطین تنها راه تضمین بقا آنان در آینده و حفظ وضع موجود بود. بنابراین استراتژی بلندمدت صهیونیست‌ها خلاصه می‌شد در ایجاد میهنی برای یهودی‌ها در فلسطینی که با نظم و قانون اداره شود. روش‌های عملی تحقق آن آرمان هم عبارت بود از نفوذ هرچه بیشتر در فلسطین در قالب اسکان مهاجرین بیشتر و آباد کردن آن در شقوق مختلف صنعتی، حمل‌ونقل، کشاورزی، بهداشت، آموزش و پرورش، ارتباطات و ایجاد نطفه‌های اولیه مدیریت و خدمات شهری. ابزار مهاجرت بیشتر هم دو عامل بیشتر نبود: تشویق و ترغیب یهودی‌ها به مهاجرت به فلسطین؛ دوم، فراهم آوردن امکانات مهاجرت و در مرحله بعدی فراهم آوردن امکانات اقتصادی و زندگی مناسب در فلسطین.

پشتکار، تلاش، زحمت و نهایتاً سرعت مهاجرین یهودی در آباد کردن فلسطین شگفت‌انگیز بود. در کمتر از سه دهه (از ابتدای دهه پایانی قرن نوزدهم و تا شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴)) یهودی‌ها توانسته بودند با ایجاد ۴۳ کیبوتز یا تعاونی که دربرگیرنده قریب به ۲۰/۰۰۰ یهودی می‌شد نیمی از کل صادرات محصولات کشاورزی فلسطین را از آن خود نمایند. به بیان دیگر، آن ۲۰/۰۰۰ یهودی به اندازه نیم میلیون فلسطینی تولید می‌کردند. سیاست یا اقدام دیگر صهیونیست‌ها تشویق و ترغیب و فشار بر روی دولت‌های اروپایی بود تا اسباب مهاجرت بیشتر یهودی‌ها را فراهم آورند. از این بابت برخی از صهیونیست‌ها و فعالین یهودی ابایی نداشتند تا در تنور باورهای منفی که اروپایی‌ها نسبت به یهودی‌ها داشتند بدمند. از جمله این که «یهودی‌ها انقلابی‌اند»، «ستون پنجم هستند»، «منافق‌اند»، «عامل مشکلات، معضلات و کمبودهای اقتصادی‌اند» و قس علی‌هذا؛ اما همان‌طور که گفتیم مهم‌ترین مسئله برای رهبران صهیونیست ترغیب مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین بود. بینیم مهاجرین یهودی از اروپا شامل چه اقشاری می‌شدند؟ خیلی کلی بایستی گفت که از ۱۸۸۰ که نخستین امواج مهاجرت آغاز می‌شود تا آغاز جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ که مهاجرت متوقف گردید، مهاجرین را می‌توان به چند دوره تقسیم نمود. موج یا دوره اول که در فاصله ۱۸۸۰-۱۹۰۰ اروپا را ترک کردند اکثراً کارگران ساده‌ای بودند که مهارت خاصی نداشتند و عمدتاً برای فرار از کشتارهای روسیه و آزار و اذیت علیه یهودی‌ها مهاجرت کرده بودند. موج دوم که با آغاز تولد صهیونیسم در فاصله ۱۹۱۴-۱۹۰۰ اقدام به مهاجرت نمودند بیشتر شامل یهودی‌هایی می‌شدند که مهارت‌هایشان در کار کشاورزی بود. این گروه‌ها نیز اکثراً از روسیه و شرق اروپا بودند. موج سوم شامل یهودی‌هایی می‌شد که بعد از پایان جنگ جهانی اول و آغاز بحران یا رکود اقتصادی دهه ۱۹۲۰ یعنی در

فاصله ۱۹۲۴-۱۹۱۸ آمدند. این گروه از مهاجرین از نظر ایجاد زیرساخت‌های آینده کشور اسرائیل مهم‌ترین موج بودند. اکثراً آنتروپرونر (کارآفرین) بودند: بسازوبفروش‌ها، صنعت‌گران، صاحبان حرف و مشاغل، مهندسين، تکنسین، افسران نظامی، تولیدکنندگان و در یک کلام مولدین اقتصادی بودند. اگرچه بازهم اکثریت با یهودی‌های روسیه و شرق اروپا بود، اما از کشورهای غرب اروپا هم در میان آنان کم نبودند. موج چهارم که مصادف می‌شود با به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، ایتالیا و کشورهای دیگر در فاصله ۱۹۳۹-۱۹۲۴، بیشتر شامل روشنفکران، تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی، نویسندگان، فرهیختگان، هنرمندان، مدیران ارشد اداری و مالی، اساتید دانشگاه و این دست اقشار بودند که به‌واسطه ظهور فاشیسم مجبور به مهاجرت و فرار از اروپا شده بودند؛ و بالاخره می‌رسیم به موج پنجم که بعد از پایان جنگ جهانی دوم و هولوکاست (۱۹۴۵ به بعد) آمدند و دربرگیرنده تمامی اقشار و لایه‌های اجتماعی می‌شدند چراکه در جریان هولوکاست همه یهودی‌ها روانه کوره‌های آدم سوزی آلمانی‌ها شده بودند. از نظر کمی هم تعداد بین ۳۰۰۰ تا ۶۲۰۰۰ مهاجر در سال در نوسان بود. از ابتدا شروع مهاجرت‌ها در سال ۱۸۸۰ تا آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) به‌طور متوسط سالی ۵۰۰۰ نفر به فلسطین مهاجرت می‌کنند؛ اما بعد از جنگ جهانی اول (۱۹۱۸) روند مهاجرت شتاب بیشتری می‌گیرد. البته دو عامل باعث کاهش مهاجرت می‌شود. نخست انقلاب اکتبر در روسیه در سال ۱۹۱۷ و ایجاد نظام‌های کمونیستی در شرق اروپا بود که مانع از مهاجرت یهودی‌ها می‌شود. احزاب کمونیست اروپای شرقی بالأخص رهبران روسیه به‌شدت با مهاجرت یهودی‌ها مخالفت می‌کنند. عامل دوم بحران اقتصادی معروف بود که در دهه ۱۹۲۰ در غرب ظاهر می‌شود و مانع جدی دیگری بر سر راه مهاجرت یهودی به فلسطین می‌شود. البته مهاجرت به آمریکا همچنان ادامه پیدا می‌کند تا ۱۹۲۴ که کنگره آمریکا برای مهاجرت به آن کشور سقف می‌گذارد و این قانون شامل یهودی‌ها هم می‌شود. علی‌رغم همه این‌ها بعد از پایان جنگ جهانی اول و تا قبل از به قدرت رسیدن نازی‌ها در اوایل دهه ۱۹۳۰ به‌طور متوسط سالی ۱۰/۰۰۰ نفر به فلسطین مهاجرت می‌کنند؛ اما از اوایل دهه ۱۹۳۰ و با شروع به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان و شروع سیاست‌های شدید علیه یهودی‌ها، مهاجرت آنان به فلسطین (و آمریکا) مجدداً آهنگ بسیار تندی می‌گیرد. در چهار سال ۱۹۳۵-۱۹۳۱ مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین از ۹۵۰۰ نفر در سال به ۲۰/۰۰۰ سپس به ۴۲/۰۰۰ و نهایتاً به ۶۲/۰۰۰ در سال ۱۹۳۵ می‌رسد.

سه نکته هنوز در خصوص مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین باقی‌مانده که خیلی گذرا به آن‌ها اشاره می‌کنیم. نخست مسئله بازگشت بسیاری از مهاجرین بعد از توقف کوتاهی در فلسطین است. دوم، سازمان‌دهی مهاجرین پس از ورود به فلسطین و سوم مقاومت اعراب علیه مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین. این سه نکته عملاً به هم مرتبط شده و به تعبیری درهم‌تنیده بودند. یکی از دغدغه‌های مهم صهیونیست‌ها معضل بازگشت مهاجرین پس از مدت کوتاهی از ورودشان به فلسطین بود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره داشتیم از شروع آغاز مهاجرت‌ها در ۱۸۸۰ تا بروز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ بیش از ۱۲۰/۰۰۰ تن به فلسطین مهاجرت می‌کنند؛ اما نکته مهم این بود که در حدود نیمی از آنان پس از توقف کوتاهی آنجا را ترک می‌کنند. به نظر می‌رسد که علت اصلی بازگشت سرخوردگی مهاجرین از شرایط بد اقتصادی، عقب‌ماندگی یا توسعه‌نیافتگی جامعه فلسطین آن روز بود. کسر قابل‌توجهی از بازگشتی‌ها به آمریکا می‌رفتند و درصد کمتری هم به کشورهای خودشان بازمی‌گشتند؛ اما در خصوص سازمان‌دهی مهاجرین، سازمان‌دهی مهاجرین در قالب کمیونته‌ها یا تعاونی‌ها بود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره داشتیم مهاجرین نوعاً از نواحی شرق اروپا بالأخص از روسیه بودند. در آن مقطع افکار و اندیشه‌های سوسیالیستی و چپ‌گرایانه‌ای در روسیه بسیار رواج داشت و بالطبع یهودی‌ها را هم که نوعاً در روسیه جز اقشار و لایه‌های کم‌درآمد بودند تحت تأثیر قرار داده بود.

برویم بر سر موضوع مهم سازمان‌دهی مهاجرین بالأخص سازمان‌دهی اقامت یهودی‌های مهاجر در فلسطین. رهبران صهیونیسم به همراه سایر یهودی‌های بانفوذ در اروپا (و حالا به تدریج یهودی‌های ذی‌نفوذ در آمریکا را هم می‌بایستی به آن‌ها بیفزاییم) با جدی‌تر شدن مسئله مهاجرت به فلسطین سازمان یا تشکیلاتی را ایجاد کردند به اسم آژانس یهود^{۱۶} که برنامه‌ریزی و تدارکات مهاجرت‌ها و در وهله بعدی ترتیب اسکان مهاجرین در فلسطین را بر عهده داشت. کار آژانس به دو بخش تقسیم می‌شد. بخش نخست عبارت بود از ترتیب سفر داوطلبین مهاجرت به فلسطین. کار دوم که به مراتب دشوارتر، پیچیده‌تر و نیاز به سازمان‌دهی و مدیریت ویژه‌ای داشت عبارت بود از ترتیب اسکان یا درست‌تر و کلی‌تر گفته باشیم ترتیب مسکن، کار، بهداشت، تعلیم و تربیت و در یک‌کلام زندگی یهودی‌های تازه‌وارد در فلسطین. از این بابت، از جزئیات که بگذریم، زندگی جدید مهاجرین از سرزمین فلسطین با نام دو شخصیت یهودی گره خورده

^{۱۶} - Jowish Agency

است. دو شخصیتی که نه تنها سهم مهمی در سال‌های اولیه‌ای که مهاجرین به فلسطین وارد شده و در آنجا زندگی جدیدی را شروع می‌کردند داشتند، بلکه در مرتبه بعدی نقش مهمی هم در سرنوشت کشور تازه تأسیس شده یهود پیدا کردند. البته چهره‌ها و شخصیت‌های دیگری هم بودند که در طی آن نیم‌قرن نقش زیادی در شکل‌گیری زندگی مهاجرین در فلسطین و در مرحله بعدی در سال‌های مبارزه با انگلستان و اعراب بر عهده داشتند ولی این دو شخصیت را به‌درستی می‌توان سببل همه شخصیت‌ها و رهبران آن نیم‌قرن (۱۹۵۰-۱۹۰۰) دانست. این دو شخصیت عبارت بودند از دیوید بن‌گوریان^{۱۷} (۱۸۸۶-۱۹۷۳) و حایم وایزمن^{۱۸} (۱۸۷۴-۱۹۵۲). شاید سخنی به اغراق نرفته باشد اگر گفته شود که از میان همه چهره‌ها و رهبران یهودی و نهضت صهیونیسم از زمان پیدایش این نهضت در اواخر قرن نوزدهم تا تشکیل کشور اسرائیل در اواسط قرن بیستم، بعد از هرتزل، این دو شخصیت از بیشترین سهم و نقش برخوردار می‌شوند. پیشینه اجتماعی آن دو از بسیاری جهات دارای مشترکات فراوانی بود. هر دو از یهودی‌های شرق اروپا بودند؛ هر دو ناسیونالیست و اعتقاد راسخی به تشکیل یک کشور یهودی آن‌هم در فلسطین داشتند (یا به تعبیر درست‌تر: بهترین مکان را برای تحقق آرزوی تأسیس یک کشور یهودی در فلسطین می‌دیدند)؛ هر دو سکولار و غیرمذهبی بودند؛ هر دو معتقد بودند که برای تحقق آن آرمان نیاز به پشتیبانی همه یهودی‌ها دارند؛ هر دو معتقد بودند که مهاجرت به فلسطین یک مسئله است اما مسئله مهم‌تر و بنیادی‌تر ایجاد یک حداقلی از امکانات و شرایط زندگی برای یهودیان در فلسطین است؛ هر دو معتقد بودند که برای تحقق آن آرمان یهودی‌ها نیاز به فداکاری و از خودگذشتگی زیادی دارند؛ و بالاخره هر دو معتقد بودند که برای تحقق آرمان ایجاد کشور یهود، یهودی‌ها می‌بایستی راه طولانی و دشواری را طی کنند. اگر این‌ها را مشترکات این دو شخصیت محوری صهیونیسم بدانیم، آن‌ها دارای تفاوت‌ها و اختلاف‌نظرهای بسیاری هم در راه رسیدن به آرمان مشترکشان بودند. این تفاوت‌ها بعضاً ناشی از ذات شخصیتی‌ها آن‌ها بود؛ و بعضاً هم ریشه در نحوه آموزش و محیط‌های اجتماعی کاملاً متفاوتی داشت که این دو رهبر در آن رشد یافته و به بلوغ سیاسی و اجتماعی رسیده بودند؛ اما جالب است که علی‌رغم همه آن تفاوت‌ها، همچون پدر و مادری که به خاطر سعادت

^{۱۷} - David Ben-Gurion

^{۱۸} - Chaim Weizmann

فرزندانشان از هم جدا نشده و یکدیگر را تحمل می‌کنند، بن‌گوریان و ایزمن نیز به خاطر آینده فرزند مشترکی به نام کشور یهود بیش از نیم‌قرن یکدیگر را تحمل کردند تا فرزندشان تولد یابد. بن‌گوریان در سال ۱۹۰۶^{۱۹} درحالی‌که جوانی ۲۰ ساله بود از لهستان به فلسطین مهاجرت می‌کند. همانند بسیاری از یهودی‌های دیگر شرق اروپا بن‌گوریان هم متأثر از آرای چپ‌گرایانه با گرایش شدید به سوسیالیسم بود. پدر بن‌گوریان از نخستین یهودی‌هایی بود که به صهیونیسم می‌پیوندد و در نخستین کنگره آن شرکت می‌کند. برخلاف یهودی‌ها مذهبی که نجات و رستگاری را در دست خدای نادیده می‌جستند، بن‌گوریان جوان همانند خیلی از جوانان دیگر طرفدار صهیونیسم، نجات و رستگاری یهودی‌ها را در ایجاد یک کشور برای یهودها می‌دید. سرزمینی که اگر در فلسطین ایجاد می‌شد ایده‌آل می‌بود. بن‌گوریان از همان بدو ورودش به فلسطین به تشکیلات اتحادیه‌های کارگری وابسته به صهیونیسم به نام «هیستادروت»^{۲۰} می‌پیوندد و به‌سرعت بدل به یکی از رهبران اصلی آن تشکیلات و نهایتاً اولین نخست‌وزیر اسرائیل بعد از تشکیل آن در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) می‌شود؛ اما وایزمن شخصیتی تحصیلی کرده و دانشگاهی داشت. او هم همچون بن‌گوریان از یهودی‌های شرق اروپا بود اما در خانواده‌ای مرفه به دنیا آمده بود و خانواده‌اش او را برای تحصیلات به سوئیس می‌فرستند. او در سوئیس رشته شیمی خوانده و از قضای روزگار شیمی‌دان برجسته‌ای می‌شود. حول‌وحوش ۱۹۰۵ به‌عنوان استاد دانشگاه منچستر به انگلستان می‌رود. موفقیت علمی وی به‌عنوان یک دانشمند شیمی همچنان ادامه می‌یابد و او در پروژه‌های تحقیقاتی که بعضاً جنبه نظامی و تسلیحاتی داشتند وارد می‌شود. ازاینجا به بعد است که او به‌تدریج با برخی از مسئولین و رهبران سیاسی انگلستان که یهودی بودند آشنا می‌شود. ازجمله شخصیت‌های مهمی که او با آنها آشنا می‌شود آرتور بالفور بود که بعدها وزیر خارجه انگلستان می‌شود. دوستی و ارتباط وایزمن با لرد آرتور بالفور وزیر خارجه انگلستان ازجمله عوامل مؤثر در صدور بیانیه معروف «بالفور» در سال ۱۹۱۷ بود.

از همان ابتدا شکل‌گیری تشکیلات مدیریتی مهاجرین یهودی در فلسطین، نوعی تقسیم کار میان بن‌گوریان و وایزمن به وجود می‌آید. وایزمن همان‌طور که گفتیم شخصیتی تحصیلی تحصیل کرده و آکادمیک داشت. او معتقد به پارلمان، دموکراسی و

^{۱۹} - سالی که در ایران انقلاب مشروطه صورت گرفت.

^{۲۰} - Histadrut

اصول پارلمانتیزم و روش کار سیاسی بر مبنای مذاکره و دیپلماسی بود. برعکس او، بن گوریان معتقد به سازمان‌دهی، اصول کار تشکیلاتی، بسیج نیروها، زدن، گرفتن، بستن و کار نظامی بود. وایزمن معتقد به تغییر و فشار از بالا، دیپلماسی و چانه‌زنی بود درحالی‌که بن گوریان معتقد به فشار از پایین و تغییرات رادیکال بود. روش‌های آن دو اگرچه متفاوت بودند اما هریک به گونه‌ای لازم و ملزوم یا مکمل یکدیگر می‌شدند. وایزمن و بن گوریان در حقیقت دوبستر فکری – تشکیلاتی به وجود آوردند به‌منظور سازمان‌دهی و مدیریت مهاجرین یهودی در فلسطین و نهایتاً حرکت به سمت تشکیل یک کشور یهودی. اگرچه در موارد زیادی اختلاف و حتی بن‌بست بینشان پیش می‌آمد اما به نحو مطلوبی مکمل یکدیگر بودند. در موارد بسیاری سبک و سیاق وایزمن بود که کار تشکیل کشور یهود در فلسطین را پیش می‌برد؛ و در موارد دیگری پراگماتیسم، عمل‌گرایی و تشکیلاتی کار کردن بن گوریان بود که جواب می‌داد. بن گوریان و وایزمن بیش از آنکه دو رقیب یا دو مخالف یکدیگر باشند، در حقیقت نوعی تقسیم کار و نوعی پر کردن یکدیگر بودند. پیچیدگی پیشبرد نهضت صهیونیسم و هدف بزرگ ایجاد یک سرزمینی یهودی در فلسطین به هر دو جنبه نیاز داشت. وایزمن برای امور دیپلماسی و مذاکره با مقامات و رهبران کشورهای ذینفع و لابی کردن رهبران سیاسی؛ و بن گوریان برای ایجاد تشکیلات، برنامه‌ریزی، مقاومت، سازمان‌دهی و اجرا در عمل. بنابراین خیلی هم تصادفی نبود که سرانجام پس از نزدیک به نیم‌قرن تلاش پیگیر و همکاری با یکدیگر زمانی که اسرائیل تشکیل شد، بن گوریان اولین نخست‌وزیر و وایزمن هم اولین رئیس‌جمهور آن شدند.^{۲۱} شرح تلاش‌ها و چگونگی برنامه‌ریزی و فعالیت‌های رهبران یهودی‌های مهاجر در فلسطین از شروع مهاجرت تا تشکیل کشور اسرائیل موضوع فصل بعدی کار ما را تشکیل می‌دهند.

^{۲۱} - در ساختار نظام سیاسی اسرائیل رئیس‌جمهور بیشتر یک نقش تشریفاتی است و قدرت اصلی در دست نخست‌وزیر می‌باشد. هر حزبی که بیشترین کرسی‌های مجلس را به دست آورد، رهبر آن نخست‌وزیر می‌شود.

خلاصه فصل سیزدهم

در فصل دوازدهم دیدیم که نفرت تاریخی از یهودی‌ها که در دوران قرون وسطی شکل گرفته بود وارد عصر جدید می‌شود. علیرغم تغییر و تحولات بنیادی که در جامعه اروپای بعد از قرون وسطی به وجود آمد، اما نفرت از یهودی‌ها همچنان باقی می‌ماند. تنها تغییری که مدرنیته در «یهودی‌ستیزی» به وجود آورد، تغییر در انگیزه‌ها و دلایل نفرت از یهودی‌ها بود. اگر در دوران قرون وسطی مذهب و اعتقادات کلیسا باعث بغض و کینه از یهودی‌ها بودند، در عصر جدید مجموعه‌ای از فرهنگ، تمدن، تاریخ و نژاد یهودی‌هاست که باعث نفرت از آن‌ها می‌شود. نژاد در حقیقت جایگزین مذهب به عنوان عامل نفرت از یهودی‌ها می‌شود. همانند قرون وسطی، در دوران جدید هم یهودی‌ها متهم به فساد، خیانت و تباهی در جوامع اروپایی می‌شوند؛ و باز همچون قرون وسطی یهودی‌ها مورد هجوم و آزار و اذیت دسته‌جات عوام و لومپن‌ها قرار می‌گیرند. نخستین امواج تظاهرات و حمله به یهودی‌ها و به اماکن و محله‌های آنان در نیمه اول قرن نوزدهم اتفاق می‌افتاد. پدیده‌ای که به تدریج تبدیل به یک جریان نیرومند سیاسی - اجتماعی و حتی فکری می‌شود. فی‌الواقع یهودی‌ستیزی که در نیمه اول قرن نوزدهم نقش بهانه و مهملی برای تخلیه عواطف و احساسات ناراضیتی اقشار و لایه‌های خرده‌پا، کم‌درآمد و عوام جامعه را بازی می‌کرد، در پایان این قرن بدل به یک جریان جافتاده و نیرومند سیاسی - اجتماعی شده بود. در بسیاری از کشورهای اروپا احزاب و جریانات سیاسی ضد یهودی شکل گرفته بودند و بعضاً نیز موفق به انتخاب نمایندگان در مجالس کشورشان شده بودند. یهودی‌ها در قبال امواج جدید ضد یهودیت چهار واکنش نشان دادند. بعضاً بر سرعت روند اسیمیله شدن در جوامع اروپایی افزودند، بعضاً به جریانات مدرن سیاسی چپ و لیبرال پیوستند به امید آن‌که با انجام مبارزات سیاسی و اجتماعی و ایجاد اصلاحات ترقی‌خواهانه فضای مناسب‌تری در جوامع اروپایی به وجود آورند. بعضاً سیاست صبر و انتظار در پیش گرفتند تا امواج یهودی‌ستیزی فروکش نماید و بالاخره درصدد ترک اروپا و مهاجرت به سرزمین‌های جدید برآمدند. در عین حال و به تدریج یک فکر دیگر هم در اذهان برخی از یهودی‌ها شکل گرفت. فکر ایجاد یک سرزمین، یک موطن و یک منطقه یا کشوری که تعلق به خود

یهودی‌ها داشته باشد و دست‌کم آن‌ها در آنجا در اقلیت نباشند. یهودی‌ها آنجا را با سرمایه، دانش، تخصص و تلاش‌های خودشان بسازند و در آن زندگی کنند. از دید طرفداران این نظریه، صرف مهاجرت صرف‌نظر از آنکه به آمریکا بروند یا آرژانتین، به آفریقا بروند یا به کانادا یا به هر کجای دیگر، نمی‌توانست یک راه‌حل نهایی در بلندمدت باشد. هیچ تضمینی وجود نداشت که عواطف و احساسات ضد یهودی در جوامع جدید هم همچون در اروپای قرن نوزدهم به راه نمی‌افتاد. آنچه به اندیشه ایجاد یک سرزمینی برای یهودی‌ها قوت می‌بخشید، به راه افتادن امواج ناسیونالیسم در اروپا بود. در طی قرون هجدهم و نوزدهم یک‌دو جین کشور جدید دربرگیرنده ملیت‌های گوناگون در اروپا ظهور کرده بودند و بالطبع ایده داشتن یک سرزمینی از آن خودشان همانند یک آرزو و یک رؤیا یهودی‌ها را هم تحت تأثیر قرار داده بود(آن‌هم با توجه به بی‌مهری و نفرتی که در جوامع اروپایی نسبت به آن‌ها وجود داشت). «چه می‌شد»، یا «چرا نمی‌شد» و «ای کاش» که آن‌ها هم می‌توانستند مثل سایر ملیت‌ها سرزمینی از آن خودشان می‌داشتند. فکر داشتن سرزمینی از آن خودشان در ابتدا در قالب ادبیات رمانتیک توسط شماری از نویسندگان یهودی در اواسط قرن نوزدهم تولد یافت. قهرمان این رمان‌ها موفق می‌شدند با هدایت یهودی‌ها به یک سرزمینی و یا سرزمین موعود آن‌ها را از وضعیت نامطلوبی که در اروپا در آن به سر می‌بردند نجات دهند. درعین‌حال هم فکر ایجاد سرزمینی برای یهودی‌ها صرفاً در کتب و آثار رمانتیک باقی نمانده بود. برخی از یهودی‌ها شروع به مهاجرت و آباد کردن سرزمین‌هایی در مناطق دوردست جدید و در آن‌سوی دریاها کرده بودند. ۶۰۰۰ یهودی به کمک یهودی‌های ثروتمند از اروپا به آرژانتین انتقال یافته بودند. گروهی به مناطق حاصلخیز شرق آفریقا و ایضاً چند تن از ثروتمندان یهودی زمین‌هایی در فلسطین برای اسکان یهودی‌های اروپا در آنجا از زمین‌داران ترک و عرب خریداری کرده بودند. درحالی‌که مجموعه‌ای از شرایط سیاسی و اجتماعی به ایده ایجاد سرزمینی برای یهودی‌ها هرروز عینیت بیشتری می‌بخشید، یک اتفاق به‌ظاهر ساده در پاریس بدل به اصابت جرقه‌ای به بشکه باروت شد. این رویداد عبارت بود از ماجرای محاکمه آلفرد درایفوس یک افسر ارشد فرانسوی یهودی الاصل که به اتهام جاسوسی و دادن اطلاعات و اسرار نظامی کشورش به آلمان به‌پای میز محاکمه ایستاده بود. محاکمه درایفوس به‌سرعت تبدیل به یک رویداد ملی پرسروصدا گردید که ابعاد آن به‌سرعت فراتر از خود فرانسه رفت. محاکمه درایفوس جامعه فرانسه را به دو دسته مخالف و موافق وی تقسیم نمود. یک اکثریت بزرگ که او را مقصر می‌دانستند و

معتقد بودند که با دادن اسرار نظامی کشورش به دشمن مرتکب خیانت شده و یک اقلیت خیلی کوچک‌تری که معتقد بودند درایفوس قربانی تعصبات و احساسات ضد یهودی است و مرتکب خیانتی نشده. طرفداران درایفوس معتقد بودند که محاکمه او و اتهاماتش بیش از آن‌که به پرونده‌اش ارتباط پیدا کند، به یهودی بودنش ربط پیدا می‌کرد. دادگاه سرانجام درایفوس را متهم شناخت و با صدور رأی، فریادهای «مرگ بر درایفوس»، «مرگ بر خائن»، «مرگ بر وطن‌فروش» پاریس را در خود فروبرد؛ اما این هنوز پایان ماجرا نبود. شعارهای «مرگ بر درایفوس»، «مرگ بر وطن‌فروش»، «مرگ بر دشمن فرانسه» و ... به سرعت تبدیل شدند به «مرگ بر یهودی»، «مرگ بر یهودی‌های خائن و وطن‌فروش» و «مرگ بر یهودی‌های بی‌وطن».

یکی از انبوه خبرنگارانی که برای پوشش جریان «محاکمه درایفوس» به پاریس آمده بود خبرنگار جوانی بود به نام «تئودور هرتضل» که برای یک روزنامه لیبرال – چپ در وین کار می‌کرد. خانواده هرتضل از یهودی‌های مجارستان بودند که مثل بسیاری از یهودی‌های دیگر برای فرار از اذیت و آزارهای نژادی علیه یهودی‌ها از اروپای مرکزی به غرب آن از جمله اتریش مهاجرت کرده بودند. هرتضل در دانشگاه وین حقوق خوانده بود اما به واسطه علاقه‌اش به مسائل سیاسی و اجتماعی به حرفه روزنامه‌نگاری روی آورده بود. او در جریان آن محاکمه متوجه می‌شود که متهم اصلی و واقعی در آن دادگاه نه آلفرد درایفوس بلکه «یهودیت» و «یهودی‌ها» هستند. محاکمه درایفوس چشمان هرتضل و بسیاری از یهودی‌های دیگر را بر روی عمق نفرتی که در اروپا نسبت به آن‌ها وجود داشت گشود. وقتی در فرانسه که گل سرسبد جریان روشنفکری، روشنگری و مدرنیته بود این چنین بغض و کینه و تعصبات ضد یهودیت موج می‌زد، تکلیف بخش‌های توسعه‌نیافته‌تر و عقب‌مانده‌تر اروپا به طریق اولی مشخص بود. محاکمه درایفوس عزم بسیاری از یهودی‌ها را در مهاجرت از اروپا بیشتر نمود. با این تفاوت که هرتضل و برخی دیگر صرف مهاجرت و رفتن از اروپا را کافی نمی‌دانستند. او معتقد بود دشمنی و نفرتی که پس از ۱۸ قرن که یهودی‌ها در اروپا زندگی می‌کنند این چنین شایع است، دیر یا زود در سرزمین‌های جدیدی هم که یهودی‌ها سرگرم مهاجرت به آن‌ها بودند، راه پیدا می‌کرد. هرتضل چاره و راه‌حل نهایی را در این می‌دانست که یهودی‌ها می‌بایستی سرزمینی از آن خودشان داشته باشند. نه این‌که صرفاً اقلیتی کوچک در کشور یا سرزمینی بزرگ و پهناور باشند. از دید او یهودی‌ها از دانش، تخصص و سرمایه لازم برای ساختن و آباد کردن یک

سرزمین برخوردار بودند؛ بنابراین به جای آن که تلاش کنند آمریکا، آرژانتین، استرالیا یا کانادا را آباد کنند، چرا منطقه و جایی را آباد نکنند که بعداً مدیریت و اداره سیاسی، حقوقی و اجرایی آن را هم خودشان بر عهده نداشته باشند؟ بروز پدیده ناسیونالیسم هم همان طور که پیش تر اشاره داشتیم بر آتش «ناسیونالیسم یهودیت» دامن می زد. چنین بود که فکر ایجاد یک موطن یا سرزمینی برای یهودی ها در سال های پایانی قرن نوزدهم در ذهن و فکر شماری از فعالین یهودی جوانه زده بود. جریانی که به به تدریج ما آن را به نام «صهیونیسم» می شناسیم.

همانند هرتزل، سایر صهیونیست ها یا طرفداران تأسیس یک کشور یا سرزمینی برای یهودی ها، علی الاغلب سکولار بودند. فی الواقع به جای عواطف و احساسات دینی، صهیونیست ها سرشار بودند از عواطف و احساسات ناسیونالیستی بودند. برخلاف تصور اولیه صهیونیست ها، فکر ایجاد یک سرزمین یهودی با استقبال سرد بسیاری از یهودی ها بالأخص چهره ها و شخصیت های بانفوذ یهودی مواجه شد. یهودی هایی که از همان ابتدا اساساً خیلی هم با فکر رفتن از اروپا همراه نبودند. طبیعی می بود که با اندیشه هرتزل و هم فکرازش به طریق اولی همراهی نکنند. افکار هرتزل از دید آن ها رؤیاها و خواب و خیال های یک جوان یهودی آرمان گرا و ایدئالیست بود. از سویی دیگر یهودی های مذهبی تر، سنتی تر و محافظه کارتر هم با ایده ایجاد سرزمینی برای یهودی ها خیلی همراهی نمی کردند. از دید آنان فکر ایجاد سرزمینی برای یهودی ها و اساساً فکر بازگشت به «سرزمین موعود» یا فلسطین همواره مطرح بود، اما بازگشت به «سرزمین موعود» به زعامت «منجی» و یک یهودی مؤمن و معتقد می بایستی صورت می گرفت نه یک یهودی سکولار به نام هرتزل که اعتقادات دینی پررنگی هم نمی داشت. شمار دیگری از یهودی ها ضمن آن که با اصل ایده موافق بودند، اما آن را «ایده آل»، «رؤیایی»، «آرمانی» و «غیر عملی» می دانستند. این گروه از یهودی ها بیشتر با ایده های عملی تر هم چون مهاجرت به سرزمین هایی که در «بورس» بودند همراهی می کردند. هرتزل و هم فکرازش برعکس ایده صهیونیسم را «عملی» می دانستند. از دید آنان، اگر صهیونیست ها می توانستند از مجموع جمعیت ۱۰ میلیونی یهودی های ساکن اروپا صرفاً ۱۰ درصد آن ها را در یک سرزمینی جمع کنند، با آن یک میلیون یهودی به علاوه سرمایه، امکانات و دانش فنی که بسیاری از یهودی ها از آن برخوردار بودند، می توانستند سرزمینی را آباد کرده و آن را در تملک خودشان بگیرند.

علیرغم استقبال سردی که یهودی‌های متنفذ اروپا از ایده تأسیس یک کشور یهودی نمودند، این ایده ظرف یکی دو دهه بعدی بدل به یک جریان جدی شد. موتور یا نیروی اصلی حمایت از ایده صهیونیسم در حقیقت از شرق اروپا برخاست. علت آن‌هم روشن بود. فشار بر روی یهودی‌های شرق اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم خیلی بیشتر از یهودی‌های غرب اروپا بود. به همین خاطر آن‌ها از هر فکر و ایده‌ای که ممکن بود آنان از آن وضعیت به درآورده و نجاتشان دهد استقبال می‌کردند؛ بنابراین خیلی دور از انتظار نبود که فکر ایجاد یک سرزمینی برای یهودی‌ها با استقبال خیلی بیشتری در میان یهودی‌های شرق اروپا بالأخص در روسیه روبرو گردید. درعین حال استقبال سرد یهودی‌های غرب اروپا مانع از تلاش و ترقی‌های هرتزل در پیش بردن ایده تأسیس یک کشور یهودی نشد. کمتر از دو سال بعد از محاکمه درایفوس او موفق می‌شود تا نخستین گردهمایی صهیونیست‌ها را در شهر بال(بازل) سوئیس برگزار نماید. شرکت‌کنندگان در آن گردهمایی در حدود ۴۰ نفر می‌شدند که عمدتاً از شرق اروپا و بعضاً هم با کمک‌هزینه سفر از سوی هرتزل توانسته بودند خود را به سوئیس برسانند. نه هرتزل و نه سایر صهیونیست‌ها جای مشخصی برای ایجاد سرزمین یا موطن یهودی در نظر نداشتند. آن‌ها بیشتر به دنبال جانداختن ایده تأسیس یک کشور یهودی بودند. مالدیو در اروپای مرکزی، اوگاندا در شرق آفریقا و بالاخره فلسطین سه جایی بودند که از امکان عملی بیشتری به نظر می‌رسید برخوردار باشند. از میان آن‌ها فلسطین از چندین امتیاز برخوردار بود. سابقه تاریخی، تمدنی و مذهبی فلسطین بدون تردید اصلی‌ترین مزیت آن بود. نزدیکی به اروپا و بالاخره اینکه صاحب، مالک یا قدرت اصلی آن یعنی امپراتوری عثمانی بیش از یک قرن می‌شد که روبه تحلیل و اضمحلال بود. سال‌ها بل از هرتزل و صهیونیسم، یهودی‌های ثروتمند و آنتروپرونر اقدام به خرید زمین در فلسطین و انتقال یهودی‌های شرق اروپا به آنجا بودند؛ اما هرتزل همان‌طور که گفتیم به دنبال یافتن جایی بیش از یک مکان مناسب و مطلوب برای مهاجرت یا سرمایه‌گذاری بود. او به دنبال سرزمینی بود که یهودی‌ها پس از ساختن و آباد کردن آن بتوانند در مرحله بعدی مدیریت اجرایی و قانونی آن را هم به دست بگیرند. او به دنبال تحقق آرمانش به سروقت سلطان عثمانی به قسطنطنیه می‌رود و تلاش می‌کند تا موافقت او را برای مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین و اسکان آنان در آنجا به دست آورد. او به سلطان عثمانی اظهار می‌دارد که یهودی‌ها با دانش و سرمایه‌ای که دارند خواهند توانست فلسطین را که بسیار توسعه‌نیافته می‌بود را آباد کنند و می‌توانند به پیشرفت و توسعه خود عثمانی هم کمک

کنند و بالاخره اینکه یهودی‌ها در فلسطین نشان خواهند داد که شهروندانی وفادار برای سلطان عثمانی خواهند بود؛ اما سلطان عبدالحمید اعتنایی به پیشنهاد هرتزل نکرده و با آن موافقت نمی‌کند؛ اما هرتزل به تلاش‌هایش ادامه می‌دهد. زمان و شرایط به نفع هرتزل است. دستگاه عثمانی حاکمیت اداری و اجرایی ضعیف و ناکارآمدی بر فلسطین دارد. فساد عمیق و گسترده ویژگی دیگر حاکمیت عثمانی است؛ و بالاخره امپراتوری بزرگ عثمانی بیش از یک قرن می‌شد که در سرایشی سقوط و اضمحلال افتاده بود. بخش‌های گسترده‌ای از آن در اروپا و شمال آفریقا جدا شده و ساکنین عرب آن در بخش‌های خاورمیانه‌ای‌اش هم روز بروز از حاکمیت عثمانی بیشتر روی‌گردان شده و خواهان جدا شدن از امپراتوری بودند؛ و بالاخره ملاکین بزرگ عرب و ترک فلسطین که عمدتاً در دمشق، بیروت، عمان و قسطنطنیه اقامت داشتند مقاومت زیادی در مقابل قیمت‌های وسوسه‌انگیزی که یهودی‌ها برای خرید زمین به آنان می‌پرداختند نشان نمی‌دادند. عمر هرتزل بسیار کوتاه بود و او در سن ۴۴ سالگی فوت می‌شود؛ اما در فاصله هفت سالی که او نخستین گردهمایی صهیونیست‌ها را در سوئیس برپا می‌نماید تا سال ۱۹۰۴ که از دنیا می‌رود موفق می‌شود تا فکر ایجاد یک کشور یا سرزمینی برای یهودی‌ها را از یک رؤیا و آرزو تبدیل کند به یک واقعیت قابل تحقق یا شدنی. در فاصله زمانی کمتر از سی سال در فاصله ۱۸۹۰ تا آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، رهبران یهودی در اروپا موفق می‌شوند تا قریب به ۷۰۰۰۰ یهودی را عمدتاً از روسیه و شرق اروپا به فلسطین منتقل نمایند. تا قبل از این مهاجرت‌ها ساکنین یهودی فلسطین در حدود ۵۰۰۰۰ تن بیشتر نبودند در مقابل نزدیک به نیم میلیون ساکنین عرب آن؛ اما این نزدیک به یک‌پنجم جمعیت، به‌اندازه تمامی ساکنین بومی فلسطین تولیدات کشاورزی داشتند. مهم‌تر از رشد و توسعه اقتصادی، در فصل بعدی خواهیم دید که یهودی‌ها چگونه موفق می‌شوند تا مدیریت اجتماعی و حقوقی بخش‌هایی که در آن‌ها اسکان یافته بودند را هم به تدریج به دست بگیرند.